

يُطَوْنَهُمْ نَارًا ۲۲۲.

مادحت گر هجو گوید بر ملا روزها سوزد دلت زان سوزها ۱۸/۹۱۵ - ۳۱/۳۸ ک
مادحت: تشبیه به ضد است، و قیاس مدح به ذم که هر دو به غرض باشد.

آن اثر هم روزها باقی بود مایه کبر و خداع جان بود ۲۱/۹۱۵ - ۳۲/۳۸ ک
خداع: فریب.

لیک ننماید چو شیرین است مدح بد نماید زانکه تلخ افتاد قدح ۲۲/۹۱۵ - ۳۳/۳۸ ک
قدح: چون جرح، ضرر رساندن و عیب گرفتن.

همچو مطبوخ است و حب کان را خوری تا به دیری شورش و رنج اندری
۱/۹۲۵ - ۳۳/۳۸ ک

مطبوخ: مسهل مایع که بجوشانند، و هر چند بعضی از آن را.
حب: مسهلی یا بس، چون حب ایارج و حب شیار و نحو آن.

نفس از بس مدحها فرعون شد کن ذلیل النفس هونا لاتسد ۳۶/۳۸ ک ن ندارد
کن ذلیل النفس هونا: یعنی باش ذلیل و خوار، و بزرگی مکن.
لاتسد: نهی از باب سَادِسُوْدُ سَيَدُوْدَةُ است. و مصراع اشارت است به کریمه: «وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا» ۲۲۵.

این همه گفتیم لیکن اندر بسیج بی عنایات خدا هیچ ۱۷/۹۲۵ - ۷/۳۹ ک
بسیج: فارسی، ساختگی کارها.

قطره علمی است اندر جان من وارهانش از هوا وز خاک تن ۲۲/۹۲۵ - ۱۰/۳۹ ک
[تمام بیت:] در جمع اسماء سه عنصر، ایهام التناسب است. چه هوا اگر به معنی خود بود مراعاة النظیر بود، ولی خواهش نفس است.

پیش از این کین خاکها خسفش کند پیش از این کین بادهای نشفش کند ۱/۹۳۵ - ۱۰/۳۹ ک
خسف: فرو بردن زمین.

نشف: به خود کشیدن رطوبت را.

در خزان آن صد هزاران شاخ و برگ در هزیمت رفته در دریای مرگ ۹/۹۳۵ - ۱۴/۳۹۵
هزیمت: شکست خوردن.

ای برادر عقل یکدم با خود آر دم به دم در تو خزان است و بهار ۱۳/۹۳۵ - ۱۷/۳۹۵
خزان است و بهار: چه در سلسله عرضیه آنآ فأنآ عالمی تسلیم می شود و عالمی ایجاد می کند و او نیز تسلیم می شود و عالمی دیگر ایجاد می کند و همچنین. و در سلسله طولیه نقائصی در فعلیاتی کم می شود فشیئاً. چه اینجا خلع و لبس نیست مثل آنجا، بلکه استکمال است و لبس ثم لبس است. و آنچه گفتیم در عوالم و سلسله عرضیه و طولیه جاری است در عالمیان از خزن و بهارتن و جان ایشان.

زانبهی برگ پنهان گشته شاخ زانبهی گل نهان صحرا و خاک ۱۵/۹۳۵ - ۱۸/۳۹۵
زانبهی: مخفف انبوهی. مراد به سبزه ها و گلها علوم و معارف الهیه است و مراد از پنهان شدن شاخ و صحرا و کاخ در آنها اتحاد نفس ناطقه است که قلب معنوی است به آنها و تحول ماده است به صورت که نفس در اول عقل بالقوه است و ماده برای معقولات و قولش که:

این سخنهایی که از عقل کل است بوی آن گلزار و صحن سنبل است ۱۶/۹۳۵ - ۱۸/۳۹۵
[تمام بیت:] رابحه آن می دهد. که مراد از آن گلزار، مقام تخلق به اخلاق الله باشد، که مرتبه واحدیت گویند: و الافق الاعلی، و حضرت الاسماء و الصفات، و جنة الصفات.

یارسابل بود اسرافیل را کز سماعش پر برستی فیل را ۱۴/۹۴۵ - ۳۳/۳۹۵
یارسابل: یعنی یار سبیل و رفیق طریق و همدم. و فی القاموس: والابله من الطرق المملوكة و القوم المختلفة علیها و اسبلت الطريق کثرت سابلتها. یعنی سابلۀ از راهها، مملوكة و معموره از آنهاست و نیز سابلۀ اطلاق کنند بر قومی که تردد کننده بر راهند و عرب گوید: اسبلت الطريق یعنی بسیار شده است روندگانش.

معشر الجن سورة رحمن بخوان تستطیعوا تنفذوا را باز دان ۲۱/۹۴۵ - ۱/۴۰

معشر الجن: ای گروه جن و انس اگر می توانید که نفوذ کنید در اطراف سماوات پس نفوذ کنید لیکن نتوانید مگر به سلطنت تمام و آن برهان است که فرموده: «قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»^{۲۲۶} خواه آن سلطان حضرت حق نور الانوار که یکی از اسماء او برهان است بوده باشد و